



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و پنجاه و یکم





خانم اشرف از آلمان



با عرض سلام

آخر بشنید آن مه، آه سحر ما را
تا حشر دگر آمد امشب حشر ما را

دیوان شمس، غزل ۷۶

اخيراً در برنامه ۸۶۱ شما آقای شهبازی عزیز، نکته بسیار ظریفی را برای من گشودید. شما یادآور شدید که وقتی در یک صحنه، چالش یا اتفاقی قرار گرفته‌ایم، که میل به مقاومت و قضاوت را در ما بر می‌انگیزد، اگر من این ستیزه و مقاومت را شناسایی کنم و کاری که می‌کنم یک سکوت ظاهری باشد، یعنی من به بیرون هیچ واکنشی نشان ندهم، باید دقت کنم که آیا من واقعاً با این سکوت دارم کار اصلی، یعنی فضاگشایی می‌کنم، یا این که فقط من ذهنی را تربیت می‌کنم، که در این صحنه مؤدب باشد؛ یعنی با من بماند و من ذهنی در حال نگاه کردن باشد و در واقع شاید آه سردی که از همانیدگی می‌آید، را بکشد و نه آن آهی که آرزومندی و حضور را دربر دارد، که در این حالت من ذهنی نفسش را تازه می‌کند برای صحنه بعد، که شاید بتواند فعال شود و چیزی بگوید، که زهر آن به بیرون هم پخش شود.

اشاره شما به تشخیص این نکته ظریف، بسیار مهم است؛ چون از قضا من چنین تجربه ای را داشتم، به این صورت که دقیقاً هیجان و فشار را که حاکی از فضای منقبض ساخته دست من ذهنی ام بود را در خود حس می کردم. ولی هیچ واکنشی نشان ندادم و از این بابت خوشحال بودم. اما همان زمان هم این تفاوت حس را متوجه بودم که درسته که واکنش به بیرون نشان ندادم. ولی یک حس دیگه ای بود که با زمان هایی که فضا را باز می کردم، کاملاً فرق داشت.

این توضیح شما کاملاً موضوع را برایم باز کرد که، بله! دقیقاً من، من ذهنی ام را کنترل کردم تا خودش را کاملاً نشان ندهد، در حالی که باید طبق آموزه های گنج حضور، کار اصلی یعنی فضاگشایی می کردم و من ذهنی را شناسایی و می انداختم نه این که آن را پشت پرده نگه دارم یا به فرمایش شما کنترل یا تربیت کنم و درواقع ذهناً فضاگشایی کردم؛ پس باز هم به خودم یادآوری می کنم که این اتفاق هم هدیه ای بود برای این بزرگترین خاصیت خدائیت خودم یعنی فضاگشایی را تجربه کردن. پس اتفاق لحظه را غنیمت بشمارم.

هله دیدار مهل برمگزین فکر و خیال
از عیان سر مکشان در پی آثار مرو

—مولوی—، دیوان شمس، غزل ۲۲۲۰

پس بنه بر جای هر دم را عوض
تا ز واسجد و اقترِب یابی غرض

—مولوی، مثنوی— دفتر سوم، بیت ۱۲۷

نور خواهی مستعد نور شو
دور خواهی خویش بین و دور شو

—مولوی، مثنوی—، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

خدا را شکر می‌کنم که این نکته را شما به زیبایی موشکافی کردید و از قضا من هم درست چند روز قبلش این تجربه را داشتم و حالا با عمق وجودم، ان شاء الله دانستم که کجا محل لغزش بوده و همین جا شکرگزاری خودم را برای وجود شما اظهار می‌دارم و این که این موهبت شامل حال ما شده و ان شاء الله که با چنین گنجینه‌ای در تماس مداوم بمانیم و لحظه به لحظه با فضاگشایی مکرر و مداوم مستعد نور شویم.

در پایان دو بیت کلیدیم را به اشتراک می‌گذارم:

دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ بِذِیرِ
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

—مولوی—، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و کلی کاستن

مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

و این دعای مجاز که هماهنگ با بیت بالا است را تقدیم به همه همراهان گنج حضور می‌کنم:

یا رب تو مده قرار ما را
گر بی‌رخ تو قرار داریم

دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۰

مثل اون قرار پوشالی که برای من پیش آمده بود و فکر می‌کردم فضاگشایی کردم و چنین نبود.

با احترام: اشرف از آلمان



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۷۹

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی
چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

غزل شماره ۲۸۲۰ از دیوان شمس مولانا:

همراهی و مشرف بودن خداوند بر انسان، و اما کوتاه بینی و حسادت انسان در ذهن همانیده شده از این همراهی و معیت.

شناسایی دید اشتباه انسان در ذهن و اینکه مقصود زندگی را درنیافته و از همراهی و وحدت با زندگی غافل مانده است. خداوند در امر همراهی انسان هیچ غفلت نکرده و با انسان وداع نکرده است.

– «وَالضُّحَى (۱). وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى (۲). مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى (۳).»

«سوگند به روشنایی روز و سوگند به شب هنگامی که همه چیز را در آرامش فرو می برد که پروردگار هرگز تو را وداع نگفته.»

سوره الضحی، آیات ۱-۳

کی کنم من از معیت فهم راز؟
جز که از بعد سفرهای دراز

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۹

این معیت و همراهی خداوند، موقوف شناسایی و تغییر دید مقاومت و قضاوت است.
این معیت جلوه‌ای از حضور و ظهور حق در جهان به واسطه صبر و شکر و پرهیز است.

این معیت باحق است و جبر نیست
این تجلی مه است این ابر نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴

این همراهی، جبر نیست، بلکه مانند تجلی و حضور ماه، روشن و صریح، بدون هیچ گونه ابر ظن و گمان است. هر چند که انسان از این تجلی و حضور، غفلت کرده و آنرا جایز ندانسته، اما زندگی هیچ گاه از انسان غفلت و خداحافظی نکرده.

کان شَهِی که می ندیدندیش فاش
بود با ایشان نهان اندر معاش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۷

چون خرد با توست مُشرف بر تنت
گر چه زو قاصر بود این دیدنت

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۸

این همراهی و معیت خداوند به طور پنهان مانند عقل در جسم انسان است، که بر وجود، تصرف و تسلط دارد اما چشم ظاهر از دیدن آن کوتاه و عاجز است.

نیست قاصر دیدن او ای فلان
از سکون و جنبشت در امتحان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۹

عقل از دیدن ما غافل نیست، بلکه تمام سگنات و جنبش انسان یعنی هر گونه فکر و عمل انسان را دیده و سنجیده و مورد امتحان قرار می دهد.

چه عجب گر خالق آن عقل نیز
با تو باشد؟ چون نه ای تو مستجیز؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸۰

پس جای شگفتی نیست که خالق عقل نیز با تو و در تو باشد و چرا خود را جایز این امر نمی‌دانی؟

تو شدی غافل ز عقلت، عقل نی
کز حضورستش، ملامت کردنی

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸۲

پس این انسان است که با مقاومت و قضاوت در برابر اتفاق این لحظه و با چشم بر اسباب و علل بیرونی
دوختن، از زندگی غفلت ورزیده.

در واقع ملامت و نکوهش عقل، نشان بر حضور عقل کل است تا با پذیرش و تسلیم و رضایت از این لحظه به
سوی زندگی برگردیم که:

خداوند از آنچه می کنید غافل نیست.

-قرآن کریم-، سوره بقره، آیه ۸۵

نیم ز کار تو فارغ همیشه در کارم
که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم

به ذات پاک من و آفتاب سلطنتم
که من تو را نگذارم به لطف بردارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳

با احترام، مریم از اورنج کانتی



خانم زهره



برنامه شماره ۸۷۷، خلاصه شرح غزل شماره ۸۳۷، دیوان شمس:

هر کجا بوی خدا می آید
خلق بین بی سر و پا می آید

-دیوان شمس، غزل ۸۳۷

اگر به هوش باشیم و هر فرمی که با ذهن دیده می شود را به طور دقیق نگاه کنیم و بشناسیم، خواهیم فهمید که در هر چیز فقط بوی خدا می دهد؛ پس با آمدن به این لحظه بی نهایت ابدی، بدون ابزار ذهن شویم، تا هر دم از ما فقط بوی خدا بیاید؛ یعنی بی سر و پا، تنها به سمت بوی خدا برویم.

آنکه یابد روی حق را از یمن
چون نیابد بوی باطن را ز من

-مولوی، مثنوی-، دفتر سوم، بیت ۱۶۱

آن کسی که به زندگی زنده شده و بوی خدا را از یمن می شنود، حال چطور ممکن است بوی باطن بد من ذهنی را از من نشنود؟! یعنی چنین کسی با قوه ممیز زندگی، فرق بین هوشیاری من ذهنی را با هوشیاری حضور سریعاً تشخیص می دهد و زودی می فهمد که او از چه جنسی است.

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

از قرین بی قول و گفتگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

در نهان خانهٔ دل‌مان از مرکز، به طور پنهانی از طریق قرین، بدون اینکه بین ما هیچ گفتگویی رد و بدل شود؛ خلق و خوی هم‌دیگر را تنها با ارتعاش خوب یا بد می‌گیریم.

زان‌که جان‌ها همه تشنه‌ست به وی
تشنه را بانگِ سقا می‌آید

—دیوان شمس، غزل ۸۳۷

اما همهٔ جان، فقط به او، یعنی عدم تشنه است و حقیقتاً کسی که با فضاگشایی عمیق به دنبال طلبِ زندگی باشد، حتماً صدای آب حیات را خواهد شنید.

آب کم جو تشنگی آور بدست
تا بجوشد آب از بالا و پست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۲

تا نَزاید طفلک نازک گلو
کی روان گردد ز پستان شیر او

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۳

آنقدر به دنبال آب زندگی مباش، بلکه تشنگی و طلب حقیقی را به دست بیاور تا آب از زمین و آسمان بر تو
فروریزد؛ برای مثال اگر طفل دو روزه برای شیر نگرید، آنگاه چطور ممکن است شیر از پستان مادرش جاری
شود.

شیرخوار گرم‌اند و نگران
تا که مادر ز کجا می‌آید

-دیوان شمس، غزل ۸۳۷

-نگران: نگاه کردن

شیرخوران گرم در واقع در دل اتفاق‌ها هرگز گم نمی‌شوند؛ بلکه فقط در این لحظه بی‌نهایت ابدی اتفاق را
هوشیارانه و تیز می‌نگرند و منتظر دمی می‌نشینند؛ تا ببینند مادرشان - (زندگی) - از کدامین سمت و سو می‌آید تا
از او شیرِ خالص را بگیرند و بنوشند.

در فراق‌اند و همه منتظرند
کز کجا وصل و لقا می‌آید

-دیوان شمس، غزل ۸۳۷

مردان خدا در فراق جدایی با من ذهنی منتظر می مانند، یعنی با صبوری و فساداری پیش می روند که کجا و چه زمانی وصل و دیدار خدا از راه می رسد.

از مسلمان و جهود و ترسا
هر سحر، بانگ دعا می آید

-دیوان شمس، غزل ۸۳۷

ما باید در فضای گشوده شده، تمام همانیدگی ها را با داشتن باورهای سطحی نظیر دین، مذهب و نژاد قومی و... رها کنیم؛ چرا که دین همه ما، در وحدت فضای یکتایی، یک رنگ و یک پارچه است. پس ما در اصل هوشیاری با هم هیچ فرقی نداشته، بلکه با هم مشترکیم در این صورت فضا را بگشاییم که هر دم از سحر ما دعا بیاید.

خُنک آن هوش که در گوشِ دلش
ز آسمان بانگِ صَلا می‌آید

-دیوان شمس، غزل ۸۳۷

خوشا به حال هوشی که در گوشِ دلش، هر دم از طریق مرکزِ عدم شده تنها صدای طنین‌اندازِ زندگی را شنیده
و دم به دم آسمانِ درونش بی‌نهایت وسعت بخشیده است. زیرا او هر دم از غذای سالم، مرکزِ عدم شده نظیر
عشق، محبت، فراوانی کوثر، بخشش، می‌خورد و از غذای ناسالم بیرونی پرهیز می‌کند.

-زهره



خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۲۸۲۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۹ گنج حضور.

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی
چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

خداوندا، وقتی من به عنوان هشیاری و امتداد تو به این جهان رسیدم وارد فضای ذهن شده هشیاری جسمی پیدا کردم، تو خودت را از من کنار کشیده و پنهان کردی و من می خواستم تو را ملاقات کنم؛ بنابراین در ذهنم یک خدای ذهنی تجسم کرده و تو را در جسمها می جستیم. وقتی از شهر تو، در روز الست از تو جدا شدم، هیچ موقع از تو خدا حافظی نکردم یعنی تو با من و من با تو یکی هستیم. به عبارت دیگر این تو هستی که در ذهن با چیزها همانیده شده با دید و عقل همانیدگیها می بینی و عمل می کنی و من به صورت من ذهنی درآمدم.

تو اگر لطف گزینی، و اگر بر سر کینی
همه آسایش جانی، همه آرایش عیدی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

خداوندا، اگر فضا را در اطراف اتفاقات بگشایم و لطف تو شامل حال شود، و اگر در اثر فضا‌بندی و مقاومت جفا و قهر تو به من برسد و من درد هشیارانه بکشم، می‌دانم تو با منی و تماماً آسایش جانم هستی و می‌خواهی آرامش و برکات را وارد وجودم کرده، نظم کائنات را در زندگی‌ام برقرار کنی، چیدمان تو در درون و بیرونم مانند چیدمان عید است. هر لحظه می‌خواهی خانه دلم را زیبا و از همانیدگی‌های کهنه، گردوغبار دردها و فکرها پاک کرده، هشیاری‌ام را از زندان ذهن آزاد کنی.

سبب غیرت توست آنکه نهانی و اگر نی
همه خورشیدِ عیانی که ز هر ذره پدید

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

خداوندا، قانون غیرت اجازه نمی‌دهد ما با هشیاری جسمی و دید همانیدگی‌ها تو را ببینیم و از جنس تو شویم و به این دلیل تو از دید ما پنهان شده‌ای؛ وگرنه تو مثل خورشید آشکار هستی و از هر ذره خودت را بیان می‌کنی. اگر بیان نمی‌کردی هیچ موجود زنده‌ای از جمله انسان وجود نداشت.

حدیث.
—«كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيَّ أُعْرَفَ.»—

«من گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، پس آفریدم آفریدگان را تا شناخته شوم.»

تو اگر گوشه بگیری، تو جگر گوشه و میری
و اگر پرده دری تو، همه را پرده دریدی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

خداوندا، اگر تو گوشه بگیری و از دیدم پنهان شوی و من نتوانم تو را بینم، در این حالت من می دانم که تو هسته مرکزی و همه چیز من هستی؛ پادشاه و تصمیم گیرنده من تو هستی. این قضای دوست که اتفاقات زندگی ام را به وجود می آورد. اگر تو پرده در هستی و خودت را به انسان ها نشان می دهی پرده همه انسان ها را خواهی درید؛ چه انسانی که با فضاگشایی مرکزش را عدم کند و تو خودت را به او نشان دهی و چه انسانی که با ادامه همانیدگی ها به درد افتاده و رسوا می شود و با درد می فهمد که همانیدگی ها زندگی ندارند.

دل کُفر از تو مُشوّش، سرّ ایمان به میت خوش
همه را هوش ربودی، همه را گوش کشیدی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

دل همانیده انسان کافر از تو پوشیده شده و مضطرب است و سرّ انسان با ایمان که فضا را باز کرده به می‌ای
که از تو می‌گیرد خوش است؛ بنابراین تو هوش همه را ربوده‌ای یعنی هشیاری جسمی انسان فضاگشا را به
هشیاری حضور تبدیل کرده در مقابل، هشیاری خدایی من‌ذهنی را گرفته و به او هشیاری جسمی بخشیدی و
گوش همه را کشیدی و به‌سوی خودت می‌کشانی یعنی من‌های‌ذهنی ناشنوا را تنبیه کرده با درد بیدار می‌کنی و
در گوش عدم انسان‌های فضاگشا سخن می‌گویی و آن‌ها را به سمت خود هدایت می‌کنی.

همه گلها گرو دی، همه سرها گرو می
تو هم این را و هم آن را ز کف مرگ خریدی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

گل‌ها در زمستان باز نمی‌شوند؛ باید به بهار برسند. همه سرها در گرو می هستند یعنی تا می، دم ایزدی با
فضاگشایی به سر انسان نرسد خوش نمی‌شود. به عبارت دیگر انسان به صورت گل نمی‌تواند غنچه بسته و در
زمستان ذهن بماند باید با فضاگشای‌های پی‌درپی از آن عبور کند.
خداوند، تو گل را به بهار می‌رسانی؛ باز می‌شود؛ و انسان را هم از زمستان همانیدگی‌ها به بهار حضور، فضای
گشوده‌شده درون می‌کشانی و هر دو را از مرگ می‌خری و آزاد می‌کنی.

چو وفا نبود در گُل، چو رهی نیست سوی گُل
همه بر توست تو گُل، که عمادی و عمیدی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

—عماد: ستون، تکیه گاه
—عمید: رئیس، حاکم، صاحب منصب

خداوندا، وقتی همانیدگی‌ها زندگی نداشته و هر لحظه در حال تغییرند و مانند گل بی وفا هستند؛ بنابراین من باید من ذهنی را ترک کرده به سوی تو که گُل هستی برگردم اما با دید همانیدگی‌ها نمی‌توانم، پس در من ذهنی راهی به سوی تو ندارم و باید تماماً به تو تو گُل کنم، بنابراین فضا را می‌گشایم و تسلیم می‌شوم؛ چرا که تو تنها ستونی هستی که من می‌توانم به تو متکی باشم و تنها امیری هستی که با خردت می‌توانی مرا اداره کنی.

اگر از چهرهٔ یوسف نَفری کَف بُریدند
تو دو صد یوسفِ جان را ز دل و عقل بریدی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۲۰

—نفر: عده، برای شمردن شتر هم به کار می‌رود.

اگر یوسف سبب شد تعدادی از زنان دست خود را ببرند و محو زیبایی او شوند، تو انسان‌های زیادی را از دل و عقل همانیدگی‌ها بریدی و از بند من‌ذهنی آزاد کردی؛ به عبارت دیگر تو تنها کسی هستی که هر لحظه می‌توانی با فضاگشایی به من کمک کرده و مرا از عقل و مرکز همانیده‌ام نجات دهی و من نباید به هیچ انسانی حتی یوسف که به تو زنده‌است، متکی باشم بلکه باید فضا را بگشایم و مستقیماً از کمک تو برخوردار شوم.

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۱

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.»-

«چون افسونشان را شنید، نزدشان کس فرستاد و برای هر یک تا تکیه دهد متکایی ترتیب داد و به هر یک کاردی داد، و گفت: بیرون آی تا تو را بنگرند. چون او را دیدند، بزرگش شمردند و دست خویش ببریدند و گفتند: معاذ الله، این آدمی نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.»

ز پلیدی و ز خونی، تو گنی صورت شخصی
که گریزد به دو فرسنگ وی از بوی پلیدی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

خداوندا، تو از نطفه و خونی نجس صورت انسانی را می سازی، به طوری که همان شخص از بوی این نطفه از فاصله دور می گریزد؛ از طرف دیگر تو می خواهی از این من ذهنی پلید و پردرد که همه از او فرار می کنند هشیاری و بی نهایت انسان را بیرون آورده و آزاد کنی.

گُنیش طعمهٔ خاکی، که شود سبزهٔ پاکی
برهد او ز نجاست چو درو روح دمیدی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

خداوندا، انسان را از یک چیز پلید خلق می کنی، بعد او را زیر خاک برده و از او یک سبزهٔ پاک درمی آید؛ بنابراین وقتی از روح خود در او می دمی از نجاست و پلیدی آزاد می شود. این روش می تواند بر انسان در من ذهنی اعمال شود؛ بدین ترتیب که با فضاگشایی هشیاری انسان از من ذهنی پلید، بیرون کشیده می شود و هر لحظه خداوند با هر فضاگشایی از روح خود در چهار بعدش می دمد و او را از نجاست دردها آزاد کرده و به ذات خود زنده می کند.

هله ای دل به سَما رو، به چراگاه خدا رو
به چراگاهِ ستوران چو یکی چند چَریدی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

ای دل من به هوش باش، بیا فضا را باز کن، تا آسمان درونت گشوده شود؛ این جا چراگاه خداست، غذاهای خوب، برکات زندگی در این فضای گشوده شده است.
به این آسمان و این چراگاه برو، تو به اندازه کافی در چراگاه همانیدگی های این جهان، غذای همانیدگی ها، تأیید و توجه مردم چریده ای.

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت
که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

ای انسان، تمام امیدت را از همانیدگی‌ها بردار و بر این فضای گشوده‌شده بگذار که تاحالا به آن امیدوار نبودی و آن را نمی‌شناختی؛ چرا که بار اول هم از روی ناامیدی به‌سوی من کشیده شدی یعنی با وجود داشتن آدم‌ها و چیزها از آن‌ها ناامید شده متوجه شدی که زندگی‌ات کار نمی‌کند، همانیدگی‌ها و چیزها زندگی ندارند؛ بنابراین به‌سوی من برگشتی.

تو خمش کن، که خداوند سخن بخش بگوید
که همو ساخت در قفل و همو کرد کلیدی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

ای انسان، ذهن را خاموش کن، برحسب الگوهای ذهنی فکر و عمل نکن، تا خداوند از این فضای گشوده‌شده، از طریق تو خودش را بیان کند. برای این که او در مرکزت را قفل کرده‌است و تو با مرکز همانیده به‌سوی او راه نداری؛ اگر فضا را بگشایی، کلید زندان همانیدگی‌ها گشوده‌شده و هشیاری‌ات آزاد می‌شود. ولی اگر ذهنت را خاموش نکنی، برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل کنی به آن جا نخواهی رسید.

—با تشکر: بهار



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com